

## زمین جدید

نویسنده: اکهارت تولی

مترجم: ایمان

### عملکرد نادرست و موروثی ذهنی ما

اگر به تمام مذاهب باستانی و آداب و رسوم روحانی جامعه بشری با دید عمیق تری نگاه کنیم در زیر بنای ظاهر متفاوت آنها دو اصل ریشه‌ای می‌یابیم که همگی به آن معتقدند. کلماتی که برای بیان انتخاب می‌کنند متفاوت است اما همگی به یک حقیقت اساسی دو گانه اشاره می‌کنند. اولین قسمت این حقیقت اعتقاد داشتن به نقص کیفیت فکری اکثر موجودات انسانی است که دارای خصیصه‌ای بسیار بزرگ است که می‌شود آن را عملکرد نادرست ذهنی نامید. تعالیم بخصوصی که در قلب هندوئیسم وجود دارد نزدیکترین راه برای دیدن این عملکرد نادرست ذهنی به عنوان یک بیماری روانی جمعی است و آن را "مایا" می‌نامد، پرده‌ی خیالات. رامانا ماهاراشی یکی از عارفان بزرگ هند آن را بی‌پرده چنین توصیف می‌کند: "فکر، مایا است."

بودائیسیم از طریق دیگری استفاده می‌کند. بنا بر اعتقادات بودا فکر انسان در حالت عادی خود تولیدکننده "دوخا" است. که می‌شود آن را به رنج‌بردن ترجمه کرد. نارضایتی و یا به زبان ساده عذاب. بودا آن را شاخص حالت شخصیتی انسان

می‌داند. و می‌گوید: انسان به هر کجا برود، هر کاری انجام دهد با دوحا روبرو می‌شود و دیر یا زود باعث نارضایتی و رنج او می‌شود.

تعالیم مسیحیت حالت عادی افکار انسانها به طور جمعی را یک گناه اصلی می‌داند. گناه کلمه‌ای است که بسیار نادرست فهمیده و تعبیر شده است. از نظر لغوی در یونان باستان که انجیل جدید بر پایه آن نوشته شده، گناه کردن یعنی به هدف نزدن، یا نشانه را از دست دادن، به مانند کمانگیری که در تیراندازی به هدف نزنند، بنابراین گناه کردن یعنی از دست دادن هدف از وجود انسانی. یعنی با چشم نابینا و بدون مهارت زیستن و در نتیجه در رنج زیستن و باعث رنج دیگران شدن. دوباره باید متذکر شد که این تعاریف به دور از پشتوانه‌ی فرهنگی و تعبیرات نادرست خود، همگی اشاره به عملکرد نادرست ذهنی موروثی انسان دارند.

حاصل پیشرفت‌های انسان در طول تاریخ خارق‌العاده و غیر قابل انکار است. کارهای بزرگی که در زمینه موسیقی، ادبیات، نقاشی و معماری و مجسمه‌سازی خلق کرده است. در سال‌های اخیر علم و تکنولوژی تغییرات اساسی در شیوه زندگی ما بوجود آورده است و ما را قادر ساخته که کشفیات و اعمالی انجام دهیم که حتی دویست سال پیش غیر ممکن به نظر می‌رسید. در این که انسان موجودی بسیار هوشمند است تردیدی نیست. ولی در عین حال هوشیاری با دیوانگی عجین شده است. علم و تکنولوژی اثرات مخرب این هوشیاری نسبت به کره زمین را چندین برابر کرده است. به همین دلیل تاریخ قرن بیستم جایی است که عملکرد نادرست ذهنی انسان، این دیوانگی جمعی بشر، به بهترین وجه قابل رویت است.

مسئله مهمتر اینست که این دیوانگی در حال ازدیاد و سرعت گرفتن بیشتر نیز می‌باشد.

جنگ جهانی اول در سال هزار و نهصد و چهارده میلادی آغاز شد. جنگی مخرب و بیرحمانه، که ترس و حرص و طمع و قدرت‌طلبی دلایل متعارف و انگیزه آن در تاریخ بشری بوده است. همچنان که اسارت، شکنجه و خشونت جهانگیر به دلایل مذهبی و ایدئولوژی به وجود آمده‌اند. انسانها بیشتر از بلایای طبیعی از دست یکدیگر در عذاب و رنج بوده‌اند. تا سال هزار و نهصد و چهارده افکار هوشمندانه انسان نه تنها موتورهای احتراق داخلی اختراع کرد، بلکه بمب و مسلسل و زیر دریایی و اسلحه‌های آتش‌پران و گازهای سمی را نیز اختراع کرده بود. هوشیاری در خدمت دیوانگی! در سنگرهای گودالی جنگ‌های فرانسه و بلژیک میلیونها نفر نابود شدند تا چند کیلومتر خاک را تصرف کنند. هنگامیکه در سال هزار و نهصد و هیجده جنگ به پایان رسید، بازماندگان با وحشت و ناباوری با بدبختی‌های جا مانده از جنگ روبرو بودند: ده میلیون انسان کشته شده و بسیاری مجروح و ناقص‌العضو شدند. دیوانگی‌ئی که هرگز تا این حد مخرب و آشکار نبوده است. و آنچه انسان هنوز نمی‌داندست اینکه این آغاز این راه است.

با پایان قرن بیستم شمار انسانهایی که با مرگی وحشیانه توسط هموعان خود به هلاکت رسیدند به یک صد میلیون نفر رسید. نه تنها در جنگ‌های میان ملت‌ها، بلکه همچنین در کشتارهای جمعی مانند قتل بیست میلیون نفر با عنوان دشمن، جاسوس و خائن در اتحاد روسیه در زمان استالین یا وحشت غیر قابل بیان سوزاندن جمعی

بوسیله نازی های آلمان. این کشتار همچنین در درگیری های کوچکتر داخلی از قبیل جنگ های داخلی در اسپانیا یا به قتل رساندن یک چهارم از کشور کامبوج در زمان رژیم خمر اتفاق افتاده است.

کافی است اخبار روزانه را در تلویزیون تماشا کنیم تا متوجه شویم که دیوانگی انسان پایان نیافته و دنباله ی آن تا قرن بیست و یکم ادامه یافته است. یکی دیگر از خصیصه های عملکرد نادرست ذهنی جمعی بشر زیان هایی است که بر فرم های دیگر حیاتی و خود کره زمین وارد کرده است، مانند از بین بردن گیاهان و جانوران و جنگلهایی که تولید کننده اکسیژن هستند، رفتار نادرست با حیوانات در کارخانه های پرورش و تولید و مسموم کردن آب رودخانه ها و اقیانوس ها و هوا. که به علل حرص و طمع و نادانی و بی خبری از مرتبط بودن خود به کل ناشی می شود.

انسان با ادامه این رفتار و اعمال خود و توجه نکردن فقط باعث نابودی خود خواهد شد.

نتایج این نادانی جمعی بشر که در بطن کردار انسان جای دارد، قسمت اعظم تاریخ بشری را تشکیل می دهد. اگر تاریخ جمعی بشریت را علل کلینیکی یک موجود انسانی در نظر بگیریم تشخیص بیماری او چنین داده خواهد شد: خیالات انباشته شده مزمن، تمایل بیمارگونه به قتل و کشتار و خشونت و بیرحمی در مقابل دشمنان که نتیجه نا آگاهی خود اوست، مجرمی دیوانه و گناهکار با فاصله هایی کوتاه سالم مابین آنها.

ترس، حرص و طمع و قدرت‌طلبی عوامل نیرومندی هستند که نه تنها پشت همه جنگها و خونریزی‌های مابین ملت‌ها، قبایل و مذاهب و ایدئولوژی‌های مختلف بوده است، بلکه عامل مشکلات مداوم در روابط شخصی انسانهاست. این عوامل مولد مخرب در شناسایی و ادراک خود و دیگران است. وجود این عوامل باعث می‌شود که هر موقعیتی به طرز غلطی تعبیر شود و اعمال انسان را به سوی تصمیم‌گیری‌های اشتباه که برای فرار از ترس و برآورده کردن نیاز به مالکیت بیشتر - که خود مانند چاهی بدون کف است که هرگز پر نخواهد شد - سوق دهد.

با این حال، فهم این مسئله حائز اهمیت است که ترس و حرص و طمع و نیاز به قدرت‌طلبی عملکرد نادرست ذهنی که از آن یاد شد نیستند، بلکه با عملکرد نادرست ذهنی بوجود آمده‌اند. که خود فریب مشترک عمیقی است که در درون ذهن هر موجود انسانی نهفته است.

بسیاری از تعالیم روحانی (معنوی) گفته‌اند که باید دست از خواهش‌های نفسانی و ترس برداشت. اما این تعالیم معمولاً ناموفق هستند. و به علل ریشه‌ای عملکرد نادرست ذهنی نرسیده‌اند. ترس و طمع و قدرت‌طلبی عوامل سببی نهایی نیستند. تلاش برای انسانی خوب یا انسانی بهتر شدن به نظر کاری هوشمندانه و ارزشمند می‌آید اما به این علت که هنوز جزیی از عملکرد نادرست ذهنی هستند، کوششی است که نهایتاً به نتیجه نمی‌رسد مگر اینکه ابتدا تحولی در ذهن بوجود آید. وگرنه شکل ثابت‌تر و نادری از خود بزرگ‌بینی، زیاده‌خواهی و قوی ساختن هویت تصویری است. با تلاش برای خوب شدن نمی‌توان انسان خوبی شد، بلکه با یافتن

خوبی که در درون انسان وجود دارد و اجازه به خارج شدن آن خوبی، می‌توان انسان خوبی شد. اما این خوبی تنها در صورتی می‌تواند بیرون بیاید که تحولی اساسی در چگونگی ذهنی انسان بوجود آید.

تاریخ کمونیسم که در ابتدا با ایده های ناب بوجود آمد به طور روشن نمایشگر آن است که تا زمانیکه تحولی در واقعیت درونی ذهنی بوجود نیامده باشد مردم برای بوجود آوردن یک روش جدید زندگی بر روی کره زمین اقدام به تغییر در واقعیت خارجی می‌کنند. و بدون در نظر گرفتن عملکرد نادرست حک شده در ذهن، یعنی همان ایگو یا نفس که هر انسانی با خود حمل می‌کند، دست به عمل می‌زنند.

### ظهور ذهنیت جدید

بیشتر سنن و مذاهب باستانی به یک اصل مشترک معتقدند که ذهنیت انسان در حالت عادی خود دچار یک اشکال اساسی است. اما از درون این مسئله که موضوع خوشایندی نیست، اصل دومی نیز وجود دارد و آن امکان تغییر دادن این ذهنیت است.

در تعالیم هندو و بعضی از تعالیم بودائیسیم این تغییر شکل یافتن ذهنی را "بیداری ذهنی" می‌نامند. در تعالیم عیسی، این تحول درونی، "رستگاری" نام دارد و در بودائیسیم، "پایان رنج‌های انسان". "آزادی" و "بیداری" اصطلاحات دیگری است که برای توضیح این تغییر ذهنی بکار می‌روند.

بزرگترین دست آورد بشریت، پیشرفت های علمی، هنری یا تکنولوژیک نیستند، بلکه آگاهی به عملکرد ناقص ذهنی خویش می باشد. یعنی نادانی خویش. در گذشته ای نه چندان دور تعداد معدودی متوجه این مسئله شده بودند. مردی به نام گواتما سیدارتا که دو هزار و ششصد سال پیش در هند می زیست، شاید اولین کسی است که با روشن بینی کامل به این موضوع پی برد. بعدها با نام بودا معروف شد. بودا به معنای بیدار شده است. و در زمانی تقریباً مشابه یکی دیگر از آموزگاران روحانی بیدار شده اولیه، در سرزمین چین ظهور کرد. نام او لائوتزو بود. و تعالیم خود را که در یکی از مهمترین کتابهای عرفانی تاریخ به نام "تائوتی چینگ" جمع آوری شده، به جای گذاشت.

بدون شک به جا آوردن نادانی ناشی از آگاهی و آغاز بهبودی و پیشرفت است. بعد جدیدی از هوشیاری بر روی کره زمین آغاز شده بود. اولین شکوفایی آزمایشی. سپس این تعداد معدود آغاز به سخن کردند و با معاصرین خود از گناه، و از رنج بردن و تصورات واهی صحبت کرده و چنین گفتند:

"به روش زندگی خود نگاه کنید. اعمال خود را بنگرید. اعمالی که باعث رنجهای شماست."

سپس به امکانات بیداری از این کابوس جمعی یعنی وضعیت معمول وجود انسان اشاره کرده و راه درست آن را نیز نشان دادند.

گرچه این تعالیم جزو لازم بیداری بشر بود اما دنیا هنوز آماده نبود. در نتیجه بیشتر این تعالیم توسط مردم آن عصر و نتیجتاً نسل بعدی به طور نادرست فهمیده

شد. با تمام سادگی و پر نفوذ بودن این تعالیم حتی همان زمان که توسط مریدان نوشته می شدند با تعبیرات غلط عوض شدند.

در طی قرن‌ها مطالبی به آنها اضافه شد که هیچ ربطی با تعالیم اولیه نداشت ولی نمودار برداشت بسیار غلط آنها بود. تعدادی از آموزگاران مورد استهزا و ناسزاگویی قرار گرفته و حتی کشته شدند. و تعدادی دیگر مانند خدا مورد ستایش قرار گرفتند. تعالیمی که به علت نادانی جمعی بشریت اشاره به عملکرد نادرست ذهنی انسان می کرد، دستکاری شده و خود به بخشی از نادانی اضافه شدند.

بدین ترتیب به جای اینکه مذهب به نیرویی متحدکننده تبدیل شود، به نیرویی تفرقه آمیز تبدیل شد. به جای اینکه با متوجه شدن و فهمیدن یکتایی اصولی در کل حیات به خشونت و نفرت پایان دهد، خشونت و نفرت بیشتر و تفرقه اندازی بیشتر بین مردم و مابین مذاهب مختلف و حتی مذاهب مشابه به بار آورد. مذهب تبدیل به ایدئولوژی‌ها و سیستم‌های اعتقادی مردم شدند و با هویت‌سازی مذهبی در مردم خودشناسی غلط را در آنها قوی‌تر کردند.

بوسیله آن ایدئولوژی‌ها می توانستند اعتقادات خود را درست و اعتقادات دیگران را غلط بنمایانند و در نتیجه از هویت خود در مقابل دشمنان، یعنی دیگران، یعنی ناباوران یا دیگران با باورهای غلط، که کم هم نبودند، دفاع کنند تا جایی که حتی خود را مجاز به کشتن آنها ببینند.



انسان، "خدا" را با تصورات خود ساخت. یعنی نیرویی لایتناهی و ازلی و غیر قابل نام تا حد یک بت روانی کوچک شد تا بتوان آن را به عنوان "خدای من" و یا "خدای ما" پرستش کرد. اما، اما انسان با وجود تمام اعمال احمقانه‌ای (ناآگاهانه‌ای) که به نام مذهب مرتکب شده، حقیقتی که به آن اشاره می‌کند هنوز در کنه ذات او می‌درخشد. هنوز می‌درخشد اما این درخشش از پس لایه‌های بسیار از تعابیر، غلط و عوض شده، تیره و تار شده است. و تا زمانیکه نشانه‌هایی از این حقیقت در درون را خود تجربه نکند بعید به نظر می‌رسد که بتواند نور آیین حقیقت را دریافت کند. در طول تاریخ همیشه تعداد معدودی بوده‌اند که این تحول ادراکی، که مذاهب به آنها اشاره کرده‌اند، را در درون تجربه کرده‌اند و برای توضیح این تجارب درونی یعنی واقعیتی غیر قابل توضیح و بیان را با استفاده از توضیحاتی که در چهارچوب مذاهب خود داشته‌اند استفاده کرده‌اند.

توسط بعضی از این زنان و مردان، مکاتب و جنبش‌هایی درون مذاهب بزرگ گسترش یافت که نه تنها نمودار این اکتشافات بود، بلکه گاهی باعث زنده شدن تعالیم اصلی و واقعی اولیه بوده‌اند. بدین ترتیب روحانیت غیر مذهبی و ناشی‌سزم در دوران وسطایی مسیحیت بوجود آمدند مانند صوفی‌سزم (صوفی‌گری) در مذهب اسلام، و هندوئیسم و کابالا در مذهب یهودیت، ادوتا و دنتا در هندوئیسم و ذن و ژوچن در بودائیسم. بیشتر این مکاتب براندازنده عقاید غلط و تصورات معمول و اساس اعتقادات ذهنی مردم بودند و به همین دلیل اکثراً بوسیله سلسله مراتب مذاهب بزرگ با شک و بدبینی و اغلب با خصومت برخورد می‌شدند.

بر خلاف مذاهب مهم جاری، تعالیم آنها تاکید بر شناسایی و تحولات درونی انسان داشت. بوسیله تعالیم این مکاتب یا جنبش‌هاست که مذاهب بزرگ تغییر یافته و تعالیم صحیح اولیه را دوباره بازیابند، ولی در بیشتر موارد فقط اقلیت کمی از مردم به آنها دسترسی داشتند و تعدادشان هرگز به اندازه کافی نمی‌رسید که بر ذهنیت عمیق جمعی اکثریت اثری موثر بگذارد. با گذشت زمان این مکاتب با وضع دستورات و فرمولهای بیش از حد نتوانستند موثر باقی بمانند.

## روحانیت و مذهب

نقش مذاهب بزرگ در بپاخیزی ذهنیت جدید چیست؟ بیشتر مردم تفاوت بین روحانیت و مذهب را می‌دانند و متوجه شده‌اند که داشتن یک سیستم اعتقادی یعنی یک سری افکار که به عنوان حقیقت مطلق پذیرفته شده، از هر نوعی که باشد انسان را به یک روحانی یا عارف تبدیل نمی‌کند. در واقع هر چقدر که انسان افکار یعنی اعتقادات خود را بیشتر هویت خود سازد، بیشتر خود را از بعد روحانی درون خود جدا می‌سازد. بسیاری از اشخاص مذهبی در این سطح متوقف شده‌اند و حقیقت را با افکار خود یکی می‌دانند و چون این اعتقادات به طور کامل جزء هویت آنها شده، نادانسته برای حفظ و حمایت از هویت خود ادعا می‌کنند که تنها مالک حقیقت آنها هستند. این اشخاص آگاهی به محدودیت فکر و افکار ندارند و اگر با اعتقادات یعنی افکار آنها به طور کامل موافق نباشید در نظر آنها از گمراهان هستید و در

گذشته‌ای نه چندان دور خود را مجاز به قتل رساندن گمراهان می دانستند و عده‌ای هنوز در این زمان نیز چنین می کنند.

روحانیت جدید در سطح گسترده‌ای بیرون از چهارچوب تشکیلات مذهبی با تغییر فرم در آگاهی مردم در حال رشد است. فرقه‌های روحانی (اعتقادات معنوی) حتی در مذاهب عقلایی همیشه وجود داشته‌اند و سلسله مراتب تشکیلاتی همیشه بوسیله این اعتقادات مورد تهدید قرار گرفته و اغلب در پی سرکوبی آنها بر آمده‌اند. (روحانیت) معنویت جدید در سطحی چنین گسترده خارج از ساختمان مذهبی کاملاً جدید است. این موضوع در گذشته بخصوص در غرب که بیشتر از تمام فرهنگ‌های دیگر فرهنگی عقلانی در آن حکمفرماست و کلیسای مسیحیان توزیع کننده اخلاق روحانی است، امکان پذیر نبود. سخنرانی‌ها یا انتشار کتاب‌های عرفانی امکان پذیر نبود، مگر در ارتباط و وابسته بودن با کلیسا بودن و پیروی از قوانین آنها، در غیر اینصورت خاموش می‌شد. اما اکنون بدون کلیسا یا مذهب بخصوصی نشانه‌های تغییر هویداست و این باعث دلگرمی است. و هر نشانه‌ای از گشودگی راه همچون دیدار پاپ جان پل دوم از یک مسجد در کنار دیدار از یک کنیسه باعث شکرگذاری است.

قسمتی از این تحول از نتیجه تعالیم عرفانی خارج از مذاهب بزرگ برخاسته است اما جریان تعالیم خردمندانه کهن شرق بود که تعداد زیادی از طرفداران مذاهب سنتی را قادر ساخت که دست از هویت دینی و سیستم اعتقادی متعصبانه خود بردارند و در همان زمانی که عمق معنویت در درون خود را کشف می‌کنند به

عمق اصلی تعالیمی که در سنن مذهبی نهفته است پی‌ببرند. و متوجه می‌شوند که معنویت هیچ ارتباطی با اعتقادات آنها ندارد بلکه تماماً مربوط به میزان آگاهی انسان است و حاصل آن سبب اعمال ما در دنیا و روابط ما با دیگران می‌شود. کسانی که قادر نیستند خارج از آداب و رسوم و تشکیلات مذهبی را ببینند بیشتر و بیشتر در سنگر اعتقادات خود فرو می‌روند. در عصر فعلی ما نه تنها شاهد جریان بی‌سابقه‌ای از آگاهی (بیداری)، بلکه در عین حال تقویت و تشدید نفس یا منیت‌ها (ایگو) نیز هستیم. بعضی از تشکیلات مذهبی از عقاید جدید استقبال می‌کنند و بعضی دیگر در جناح تعالیم متعصبانه خود جری‌تر شده و تبدیل به عضوی از طرفداران تشکیلات ساخته‌شده‌ی دست انسان می‌شوند که هوای نفسانی (یا منیت) جمعی برای دفاع از خود با آن به جنگ و ستیز برمی‌خیزد. بعضی از کلیساها و فرقه‌ها و جریان‌ات مذهبی اصلاً ماهیت نفسانی (ایگو) جمعی دارند که شدیداً با هویت ذهنی متعصب خود پیرو هر نوع ایدئولوژی سیاسی می‌شوند. ایدئولوژی‌ئی که با هر نوع تعبیر دیگری از حقیقت مخالفت می‌کند.

-----

× این مقاله در جلسه‌ی صدودوازدهم سری جلسات آنلاین شرح و تفسیر مثنوی معنوی

مولانا، توسط مترجم ارائه شده است.